بعون صناع زمین و مکان فضل خلاق جہان

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد داور جهان پرور و نعت حضرت خیر البشر و منقبت آل اطهر علیهم السلام الی یوم المحشر
میگوید مستمند درگاه لم یزلی سید مظفر علی ذره حقیر متخلص اسیر که این رساله ایست
در علم قافیه کافی مسمی به روضة القوافی که بخاطر برخوردار سعادت اطوار برادرزاده ام
سید هادی علی طول عمره تحریر یافت و بر دو باب چنین مبنی گشت **باب اول**
در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج مبحث است مقدمه بدانکه قافیه در لغت از پی
رونده است مشتق از قفا و قفو و در اصطلاح شعرا کلمات آخر ابیات و مصاریع یا بمنزله آخر
که بنای شعر بران محکم بود و دران اختلاف بسیارست بعضی حرف روی تنها را قافیه شمرده اند
چون حرف را در گوهر و اختر و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و جهت آنست که
گویند قافیه مجموع آنچه مکرر است یا بعد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب
لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا هرچه
بمنزله آخر باشد پس قید بغیر استقلال ازین جهت است که اگر مستقل باشد ردیف خواهد بود

و قافیه مختلف اللفظ و المعنی چون دیار و یار و بازار در بیت عرفی گوید جهان بگشتم و دردا
بهیچ شهر و دیاری نیافتم که فروشند بخت در بازار + و قافیه مختلف اللفظ تنها چون زبان و
لسان در بیت مولفه گوید بود چون برگ گل تازه زبانم + که در وصف خوشش رطب اللسانم
و قافیه مختلف المعنی تنها چون در بیت مولفه گوید تا بنگرم بخال سیاه تو دیده است +
مردم چشم از آن به نشوخ دیده است + و گفته شد که در اواخر ابیات و مصاریع آید تا قوافی مطالع و
مثنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال مطلع حافظ
گوید دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند + گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند + مثال
مثنوی ثمینت گوید شنیدم دوش از طرز آشنائی + که از مکتب نکو نیست جائی +
بر آمد از مکتب خروشم که این سیپاره دل بیفروشم + بگفتا پیش ازین پیش رفتم + تکلف بر طرف
از خویشتن رفتم بگفتا قیمتش گفتم نگاهی + بگفتا کمتر از گفتم که گاهی + مثال قصیده غنی گوید
سوزد چراغ دل ما رفع نشد از مرهم + گر بود شمع زکافور نگیرد دو کم + سیر این عالم دو کرده‌ام ز بتا ماهی +
هیچ کس نیست که بی داغ بود در عالم + شرف ذات زلقمان نگردد و مثال + گاو خر را انکه خوردن
گندم آدم + الی آخره مثال غزل صاحب گوید دل بیابان دگر بر سر ما زآمده + از دل من چه
بیچاره که باز آمده + در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ + چشم بد دور که بسیار بساز آمده
می بدوی بستان دست بزن پای بکوب + بهر ابات خر از همه باز آمده + الی آخره مثال قطعه
سعدی گوید ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و رباعی صورت قطعه دارد فقط رعایت وزن باید خواهد بود و گفته
شد که منزله آخر تا قوافی که بعد آنها ردیف واقع شود هم شامل باشد خصوصاً قوافی
این رباعی سر ما بگذشت و این دل زار بهمان + گر ما بگذشت و این دل زار بهمان + القصه
سر از گریه و سر و عالم + بر ما بگذشت و این دل زار بهمان + پس اول در تعداد حروف
باید دانست که حروف قافیه علی المشهور نه است که درین جا رقم میگردد

۱ تاسیس	۲ دخیل	۳ ردف	۴ قید	۵ روی	۶ وصل	۷ خروج	۸ مزید	۹ نایره

ودرین حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با و
ملحق میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و دخیل و ردف و قید است
و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف وصل و خروج
و مزید و نایره دان * و صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه بعضی ازین حروف
قافیه نداشته اند فقط ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهار
گانه را بکار داشته اند و خروج و ما بعدش را داخل ردیف شمرده اند الحاصل روی مشتق
از رواء بود و رواء در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند پس چون بنای قوافی ابیات
برین حرف است روی نام کردند و نیز روی بمعنی برهم تابنده است پس چنانچه برهم تابنده
ریسمان اجزای ریسمان را فراهم میکند این حرف ابیات را فراهم میکند و وجه تسمیه بر سبیل
تشبیه ظاهر است و در اصطلاح شعرا حروف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
چنانکه حرف دال در قافیه بدو منشی گوید ه معنی صاف که در قالب الفاظ
بدیهست * هست آئینه اصافی که نهان در نمد است * یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در
واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف وانا و بینا
در راهزد و رد رنجور چنانکه درین بیت مولف گوید ه راه دور است و قاصدم رنجور
نامه بیچاره یا بدش مزدور * پس اگر مثل این حروف را روی سازند و ابیات
نزدیک همه بگینا باشند عیب نیست مگر یار یار نباید آورد یا آنچه شاعر بتکلف آرد از وسط
کلمه و آنرا حرف آخر روی سازد چون در قافیه تمر و سرباز ردیف لفظ هم مرهم آرند
چنانچه درین بیت مولف گوید ه دارم شکسته زخم به دل و داغ جگر هم * بر سینه
شکسته کند خواهش مرهم * یا حرف زاید که مشهور است التر کیب که شاعر آن را از نفس

کلمه گرداند و حرف آخر سازد چون در قافیه عم والم و هم کنم چنانچه درین بیت مولف
گوید ه گر چه از هجر دوست دارم غم + نیست دستی بوصل او چه کنم + پس مثل این قافیه
را از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بضرورت تنگی قافیه و اگر باربار آرند خالی
از عیب نیست اما چهار حرف که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس است
و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است
تاسیس نام کردند و قافیه که در و اشتمال تاسیس است آنرا موسسه بالتشدید گویند و
در اصطلاح الفی است که قبل از روی آید و در میان او و روی حرفی متحرک که واسطه باشد
مضموم خواه مفتوح خواه مکسور ضمه چون تجاهل و تساهل و فتحه چون داور و یاور و کسره چون
حایل و قایل والتزام تاسیس در قافیه شاعر را ضرور نیست یعنی واجب نیست که شاعر
التزام آن نماید بلکه مستحسن است اگر نیارد مثلاً یاور را با گوهر و دل را با [illegible] و گل را
با تغافل فراهم کند قافیه خواهد بود دوم آن دخیل و دخیل لغت مهمان درآینده
است و این حرف که درمیان الف تاسیس و حرف روی واقع شود لهذا او را دخیل نام
نهادند چون واو در داور و یا در یاور و یا در سایل و حایل و رعایت تکرار این حرف هم لازم
نیست چنانچه قافیه کامل با سایل توان آورد لاکن اگر شاعر الف تاسیس را و
دخیل را بحرف معین خواه مختلف برخود لازم گرداند در تمام غزل خواه قصیده وغیره
اقسام شعر آنوقت در یک دو قافیه عدول از ان نمیتواند کرد سوم آن ردف
و ردف در لغت چیزی که در پی چیزی باشد چون اصل حروف قافیه روی است
و این حرف در پی اوست ردف نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از حرف مده
قبل روی یعنی الف ساکن ماقبلش مفتوح و یا ساکن ماقبلش مکسور و واو ساکن
ماقبلش مضموم بیواسطه حرفی متحرک و آن بر دو قسم است ردف مفرد و ردف مفرد را
ردف اصلی نیز میگویند و ردف زاید نیز ردف مفرد چون جان و جهان و چون خون

و زمین و نگین و ردف زاید حرف ساکنی را گویند که در میان ردف اصلی و حرف روی
فاصل آید و آن از روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمع اند ع
خا و را و سین و شین و فا و نون + امثله اش تاخت باخت و کارد آرد و راست کاست
و داشت کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیه که مشتمل بر ردف باشد آنرا
مردف بکسر دال و فتح دال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ردف زاید
را داخل روی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن زای معجمه را
افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فژک بمعنی عشق پیچه و عژد بمعنی قسمی از
نشست بطور طفلان نوشته و کاف و دال را درین هر دو لفظ افزوده اند و در شقر بمعنی
همان معنی است و آوردن قافیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت باشباع خوانده
شود و یکجا بی اشباع چون گور و شور و تیر و دیر شعرای عجم جایز داشته اند و شعرای
عرب اجتماع واو و یاء ردوف مفرد درست پنداشته چون عمود و حمید و همچنین قافیه
در اشعار ایشان بسیار است و مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم عیبی نوشته
که بر قافیه تنگی و تیرگی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
اسمعیل این است ع با دل گفتم که باری ای دل لیکن + من و دوری بیار من نزدیکی +
دل گفت که با دهان زلفش عمری است + میسازم من بتنگی و تاریکی + مطلع مولوی جامی
ع من بتنها خواهم ایچ بان شهر آشوب را + یکبیت در شهر آنکه خواهان نیست روی
خوب را + شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ع با چه وش ازل پیر آمد + یکه آمد ولیکن
دیر آمد + ظهوری گوید ع عشق او در دو سینه مرا + که سندی عقل کرد تیره مرا + خوش ظهوری
بنجام جستم + گرد عقوبتی سوخته مرا + و بعضی را الف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه
سخوان و بدان که در لفظ سخوان لبی از فتحه و ضمه هر دو یافته میشود چهارم از قید و قید
در لغت بند است و در اصطلاح حرف ساکن غیر ردف که پی فاصله قبل روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمیع ؁ در عجم و آن ده حروف قید
یعنی با و خا + را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها و امثله آنها این است ابر قبر زیبت سخت گرد
درد و گرم رزم جست بست خشت کشت شعر نغز گفت سفت زنگ تنگ قهر زهر و سوای این ده
حرف دیگر هم ممکن است چون ثا در حیث و حق آنست که هر ساکنی که قبل از روی غیر مد باشد بی
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر برعایت قرب مخرج تا قبح کمتر نماید
چنانچه سعدی گوید ؁ چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستایند و شیراز شهر + و فردوسی گوید
؁ چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + و صاحب معیار الاشعار
قید را داخل ردف داشته در ردف العرف شعرای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیشتر
از روی باشد بی واسطه خواه مد خواه غیر مد اما چهار حروف دیگر که بعد از روی واقع می شوند و بعضی
جمع اند ؁ حرف وصل و هم مزید و هم خروج و نایره اول آن وصل و وصل در لغت پیوستن
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب چون میم در قافیه نگارم و دارم
خواه غیر مشهور الترکیب چنانچه ها در قافیه لاله و پرگاله در رفتی که ها ظاهر باشد و رعایت
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند ؁ هم الف
هم دال و تا و یا و سین + میم و کاف و نون و ها و حرف شین + و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون
در خداوندا و پروردگارا و گویا و جویا دال چون باید و شاید و گوید و جوید تا چون گفتارت
و رفتارت یا چون شرابی کبابی سین چون شام است و بام است میم چون جگرم
و نظرم کاف چون مردک و طفلک نون چون گفتن و سفتن ها چون شنوده و نموده شین چون
نگاهش و پناهش و معنی پیوستن بروی آنست که با ما بعد خود کلمه علاحده نباشد یا بمنزله
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت ؁ هر حبیب فقیر و بینوا است در دلش و غنی
ز اغنیا است پس لفظ است درین بیت ردیف است و درین بیت که ؁ اگر چند در دبیر

بس پنهواست + بصورت بمعنی غنی ز اغنیاست + سین و تا ردیف نیست بلکه سین وصل و
تا خروج است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی
که بوصل پیوندد ولی فاصله و تکرار خروج هم در قوافی واجب است چون داریم و شماریم که یا
وصل و میم خروج است و دیدمی و چیدمی که میم وصل و یا خروج است و دیدیست و
شنیدیست که میم وصل و تا خروج است سوم آن مزید و مزید در لغت زاید کرده شده
باشد و این حرف چون بر خروج زیاده کرده شده است لهذا آنرا مزید نام کردند
و در اصطلاح حرفی که بخروج پیوندد مانند شین در بستمیش و پیوستمیش که درینجا تا روی
و یای وصل و میم خروج و شین مزید است و رعایت تکرار مزید هم در قوافی واجب است و
بعضی مزید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رسنده است و چون اخیر
به کناره حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است و کناره
گرفته بهمین جهت آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از هر حرف که بمزید
پیوندد و خواه یکی باشد چون شین در سپردستمش و بردستمش که دال روی و سین وصل
و تا خروج و میم مزید و شین نایره است خواه بیشتر چون بردستمیش که دال روی
و سین وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین نایره است و هرچه بعد ازین هم
باشد نایره است و رعایت تکرار نایره در اشعار واجب است و نایره را نایرتین هم
گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد
بیان نه حروف قافیه و بس چمن دوم در بیان حرکات قافیه و آن شش است و درین
بیت جمع است رس و اشباع و حذو و توجیه است + باز مجری شمار و باز نفاذ +
اول آن رس و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن است و چون ابتدای حرکات
قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی بمعنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
و بعضی چاه کهنه و خرابه نوشته اند و در اصطلاح حرکت ما قبل الف تاسیس

است که خبر فتحه نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراه تکرار تاسیس تکرار
حرکت ماقبلش هم خواهد شد و کسانیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند این را نیز از
حرکات قافیه نداشته اند دوم آن اشباع و اشباع در لغت سیر کردن است و در اصطلاح
عبارت است از حرکت دخیل و آن حرکات ثلثه میباشد فتحه چون دریا در رود او ضمه
چون مجاهل و تجاهل و کسره چون رسایل و مایل و اختلاف اشباع در قوافی که مشتمل بحرف
وصل نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز است سعدی گوید ای پادشاه وقت که چو
وقت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی کسان سپر که به پنجه است زور دو
گفتن بالنفس گر برآئی دانم که شاطری + و له چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک
در پنجهٔ ظالمی + سوم آن حذو و حذو در لغت برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی
برابر کردن است چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را نیز
حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل
تاسیس بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل ردف و قید را
حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است چون یار و خمار و در ردف واو ضمه است
چون نور و دور و در ردف یا کسره است چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است فتحه چون گفت
و سفت و ضمه چون جست و کسره چون علم و حلم و اختلاف حذوی که با ردف باشد جایز نیست
اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جایی که روی متحرک آید جایز است کمال اسمعیل گوید
گر سوز دلم نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب
همی گردد اشکم + تا هر چه نقش است آن شسته شود + چهارم آن توجیه و توجیه در لغت روی
گردانیدن است چون این حرکت روی ساکن را بیکدیگر جانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکنند
آنرا توجیه نام کردند و در اصطلاح شعرا حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن
بود و حرفی از حروف قافیه بروی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوافی بهیچگونه جایز نیست

واگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد وحرکت ماقبلش نیز مختلف گردد آنوقت اختلاف حرکت را
توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی ؎ چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری + کز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت + بنده پدر دولت رشک وان عنصری
و درین بیت سعدی ؎ نباید در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + و درینجا باید دانست
که درین صورت تعریف توجیه واشباع یکی میگردد پس بهتر آنست که در تعریف اشباع تخصیص کنند
وگویند که توجیه حرکت دخیل است در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانچه در مایلی وسایلی وساقیش
وباقیش بسکون یا و در تعریف توجیه هم تخصیص کنند وگویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
چون ضمهٔ ماقبل لام در گل ومل وکسرهٔ ماقبل یا در ساقی وباقی تا هر دو تعریف صحیح میگردد ومؤید این
قول کلام شمس قیس است که در حدایق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت دخیل را در
قوافی موصوله اشباع خوانند ودر قوافی مقیده توجیه گویند ودر معیار الاشعار هم آورده که هرگاه
روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست ومولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است ونشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری در قصیده که مطلعش این است ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری + وز
نفاق تیر وقصد ماه وسیر مشتری + سامری وعنصری را قافیه ساخته ظاهرا این سخن خالی
از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت ماقبلش
مختلف خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین فقیر در حدایق البلاغت مینویسد که اختلاف
توجیه در قوافی جایز نیست واگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
حرکت ماقبل جایز است وباز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است واختلاف
آنرا جایز ندارند اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ مشتری
وعنصری وسامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحةً این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز است و در معیار الاشعار هم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت
نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل هم که در بیان عیوب قوافی فارسی است
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود و این عیب
مرتفع گردد چه آنجا حرکت ماقبل را توجیه نبود و حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمی شود که در
روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او
مقرر نیست اگر درین صورت توجیه را مختلف گویند چه قباحت است پنجم آن مجری و مجری در لغت جای
رفتن است و این حرکت مشابه جای رفتن است چه تا برو صورت نگذرد بحرف وصل نمیرسد و در اصطلاح
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است چون فتح نون درین بیت غنی کشمیری
ع بار دوشم بین روشن از روانجمنی ها و چه شمع است درین مجلس و من چون لگنی ششم آن نفاذ و نفاذ
در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید و نایره است اگر نایره
هم متحرک شود و این کسره است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل
چون درین بیت عطای گوید ع ای و هم تهیم آنکه زخم واربانیم + رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم + نون
روی است و یا وصل که بسبب میم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت
میم و شین درین بیت شمس قیس ع تا کی مجنون دیده و دل پریشان + از ره بیرون و ند
بیم آوریشان + را از روی و یا وصل و میم خروج و شین مزید است و میم و شین هر دو متحرک اند و
حرکت نایره کسره است مانند حرکت میم درین بیت ع این دل که بدست تو سپردم و تیمش
ای جان بدو اکنون که بپر و تیمش + دال روی و میم وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین
نایره است و یکی از آن متحرک و میر شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود
چنین نیست مگر البته قلیل الاستعمال است چمن سیوم در بیان اوصاف
روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس
ساکن را مقید گویند بسبب وابسته بودنش بما قبل خود مثل کار و بار و شهر و خبر و روی

متحرک را که حرکت از سبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق آواز ما قبل خود مانند
تمامم و یارم و شعرم و شعرم و هر یکی ازین روی مقید و مطلق نیز برو و نوع است پس اگر حرفی از
دیگر حروف قافیه با او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه
با او بود آنرا بآن حرف نسبت کنند پس القاب روی مقید شش است اول مقید
مجرد مانند دل و منزل دوم مقید بتاسیس و دخیل مختلف چون تاهل و تغافل
سوم مقید بتاسیس و دخیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید بحروف مفرد چون
نور و منظور پنجم مقید بحروف مرکب مانند ریخت و بیخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد
و عقد و القاب روی مطلق بیست و چهار باشد اول مطلق مجرد چون گلی و بلبلی دوم مطلق
بتاسیس و دخیل مختلف چون تاهلم و تغافلم سوم مطلق بتاسیس و دخیل متحد
چون سایلم و مایلم چهارم مطلق بحروف مفرد مانند نورم و ظهورم پنجم مطلق بحروف مرکب
همچون ریختی و بیختی ششم مطلق بحرف قید مانند نقدش و عقدش و همچنین شش لقب باتصال
حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله
القاب قافیه در خانها مرقوم میگردد باین صورت.

۱	۲	۳	۴
مقید مجرد	مقید بتاسیس و دخیل مختلف	مقید بتاسیس و دخیل متحد	مقید بحروف مفرد
۵	۶	۷	۸
مقید بحروف مرکب	مقید بحرف قید	مطلق مجرد	مطلق بتاسیس و دخیل مختلف
۹	۱۰	۱۱	۱۲
مطلق بتاسیس و دخیل متحد	مطلق بحروف مفرد	مطلق بحروف مرکب	مطلق بحرف قید
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
مطلق بخروج مجرد	مطلق بتاسیس و دخیل مختلف با خروج	مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج	مطلق بحروف مفرد با خروج

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
مطلق بحروف مرکب باخروج	مطلق بحرف قید باخروج	مطلق بخروج و مزید مجرد	مطلق تاسیس و دخیل مختلف باخروج و مزید
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
مطلق تاسیس و دخیل متحد باخروج	مطلق بحروف سفرو باخروج و مزید	مطلق بحروف مرکب باخروج و مزید	مطلق بحرف قید باخروج و مزید
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
مطلق بخروج و مزید نایره مجرد	مطلق تاسیس و دخیل مختلف باخروج و مزید و نایره	مطلق تاسیس و دخیل متحد باخروج و مزید و نایره	مطلق بحروف سفرو باخروج و مزید و نایره
+	۲۹ مطلق بحروف مرکب باخروج و مزید و نایره	۳۰ مطلق بحرف قید باخروج و مزید و نایره	+

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی سی باشد و چون تاسیس و دخیل را
کرا وردنش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند و القاب کم و بیست القاب باقی خواهد ماند
چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع است مترادف
متواتر و متدارک پس از آن متراکب پس از آن متکاوس اول مترادف
و ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح شعرا باهم شدن دو حرف ساکن است
پیاپی در یک قافیه چون جوشان و خروشان و پاره پاره که دو ساکن پهلوی یکدیگر افتاده اند
مثالش بیت مولف گوید ع دلی دارم برنگ ابر جوشان + زبان چون رعد در عشق خروشان
دوم متواتر و تواتر در لغت پیاپی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک
را پس و پیش چون کردی و مردی و خار او دار که یک حرف متحرک در میان دو ساکن
مثالش بیت جامی گوید ع بیا جامی رها کن شرمساری + ز صاف و درد پیش
آر آنچه داری + سیوم متدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح
دریافتن دو حرف متحرک است یک ساکن را چون زنند و کنند و دهن و سخن که دو حروف

اول متحرک و آخر ساکن است عنی گوید ؎ در سفر غنچهٔ خاطر ز چمن نگشاید + دل غربت زده از یاد
وطن بگشاید + و در وطن و چمن دو متحرک یک ساکن را دریافته اند چهارم متراکب و متراکب در
لغت بر هم نشستن اسپ و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکند و
فگند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مؤلف گوید ؎ هر که جام از کف ساقی فگند
شیشهٔ زندگی خود شکند + پنجم متکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنمش که بعد چهار متحرک یکحرف ساکن واقع
شده مثالش بیت که در حدایق العجم نوشته ؎ که یار من غم و ظلم نخوردی + زین بتر ک
بحال من نگردی + حرکت را در نخوردی و نگردی مولوی جامی نوشته که قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده و بنا بر آنست که القلیل کالمعدوم و همچنین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم
است ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه آن چهار است و درین مصرع جمع ؎
سناد است و اقوا و اکفا و ایطا اول آن سناد و سناد بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
رای و پراگنده عقل شدن چنانچه قول عرب است که خرج القوم متساندین یعنی بیرون آمدند
قوم به اندیشه های پریشان و رایهای آشفته و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون درین قافیه
اتحاد نیست بلکه یار یکدیگر اند لهذا اسناد نام کردند و در اصطلاح شعرا اختلاف حرف ردف است
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شتافت و گوشت
و پوست پس در فارسی اختلاف ردف ناجایز است و در عربی جایز چنانچه محمود و حمید را
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و شمس الدین فقیر در حدایق البلاغه
نوشته که عیب سناد بالکسر یکی اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل قافیه عمر و شعر را جمع کردن
و این چندان عیوب نیست دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف دخیل در جای
که روی غیر موصوله باشد مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن و اختلاف قید با قرب مخرج جایز است
چنانچه سعدی گوید ؎ که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل +

دوم آن اقوا و اقوا در لغت باز گشتن چنانچه از ریسمان است و نیز تمام شدن زاد و چون
زاد شاعر تمام می شود چنین قوافی می آرد و در اصطلاح اختلاف حذو و توجیه است توجیه یعنی
حرکت ما قبل روی ساکن چون شکر و عنصر و شاعر و حذو یعنی حرکت ما قبل ردف و قید اما
اختلاف حذو با حرف ردف چون دُور و دور و شور و حور و نیز بطریق معروف و مجهول مثل
زُود و رود و شیر و شیر و همچنین تغیر توجیه هم با شباع و غیر اشباع می باشد چون ابرو و نیکو
و اختلاف حذو با حرف قید چون دشت و زشت و پشت پس تغیر حذو و توجیه بطریق معروف
و مجهول جایز سعدی گوید ه بغورم در آن حال معلوم شد * چو داود کاهن بر و موم شد
دیگری ه مصحف باری رخ نیکوی اوست * کعبه ایمان خم ابروی اوست * و تغیر توجیه
در روی غیر موصول ناجایز مگر وقتی که موصول شود و تغیر حرکت ماقبلش جایز الا آن وقت توجیه
نخواهد ماند چنانچه عرفی گوید ه با حسن و جمال تو پری را * و عیسی نرسد برابری را * چشم تو بیک
نگاه جادو * آموخته سحر سامری را * همچنین تغیر حذو در ردف و قید جایی که روی غیر
موصول است ناجایز و جایی که موصول است جایز مثال تغیر حذو در قید در روی موصول
بیت مولف گوید ه کسی که چشم بصیرت ببسته باشد * براه عرفی آهسته باشد * مثال تغیر حذو
در ردف و روی موصول شاعر قدیم گوید ه هر روز بر و صفی شاعر که آن طوسی بود * چون
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود * الا ازین هم احتراز اولی و خاقانی در تحفة العراقین تغیر
حذو و قید که روی غیر موصول است نموده بیت اوست ه پر خم شده آفتابش از پشت *
عنّاع و دهمن و ریده چون طشت * سوم آن اکفا و اکفا در لغت رو بر گردانیدن است
و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن می سازد گویا روی را از مقصود بر میگرداند لهذا
این عیب را اکفا نام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است متقدمین بحروف قریب
المخرج جمع کرده اند و متاخرین لغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل
برین عیب است شعر نمی گویند مثالش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و سپاه و کاف عجمی و فارسی

چون سنگ و شنگ و با فارسی و عربی چون کسب و اسپ و خواجه و سراچه و گز و کژ بگر سعدی
آورده بیت اوست ؎ کسانرا درم داد و تشریف و اسپ * طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب *
و شاعری گفته ؎ روزگاری کن درین کار احتیاط * زانکه چیزی بر تو ندارم اعتماد * درینصورت باید
که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گوید ؎ فرز استقامتش خرد * زنده کرده است
مجبوری از نهاد * در اصل خراط بود طا را بدال بدل کردند چهارم آن ایطا و ایطا در لغت قدم
بقدم دیگر نهادن است و کسی را برابر داشتن که پا بر چیزی نهد چون این عیب خوار و پامال
است لهذا ایطا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است
جلی و خفی پس ایطای جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع
یاران و دوستان و مبارزان و دلیران و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و گریان
و خندان و الف و های جمع چون گلها و لالها و یای تنکیر چون مردی و اسپی و دال استقبال چون
کشد و برد و دهد و زند و الف ندا چون ولا و یارا و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جیم
فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و یا و نون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین هر لفظی که صریحاً
بیک معنی باشد چون هنرمند و ستمگر و بهتر و نیکوتر و دردمند و حاجتمند و صفات و کاینات و محبت
و مودت و مثل آن و بدانکه ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی
که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو سه جا آرند بضرورت و در ابیات
فاصله باشد و در اشعار مردف بعض جا اساتذه آورده اند یکی در تا مصدری خواجه حافظ گوید
؎ دل سراپرده محبت اوست * دیده آئینه دار طلعت اوست * من که سر بر نیاورم بدو کون *
گردنم زیر بار منت اوست * گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست * الی آخره
دوم در الف و نون فاعل کلیم گوید ؎ بگوش گل چه سخن گفته که خندان است * بعندلیب
چه فرموده که نالان است * سوم در یا و نون نسبت کمال اسمعیل گوید ؎ از خاک چو آید
گل رنگین بیرون * اندوه کشم از دل غمگین بیرون * کردند نظاره را عروسان چمن * سر باز دریچه های

چوبین. بیردن ❊ چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر احتیاط اولی است و
ایطاء خفی آنست که تکرار او بیک معنی ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر
جائز است و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجهت اینکه جیم در بیابی ترکیب هیچ معنی ندارد
مگر تکرار در معنی و اثبات بالاتفاق فاحش است چون برفت و نرفت و بعضی دیگر هیچ داشته اند
که در مثل ترا و مرا و کرا ایطاء خفی است چنانچه فانی که از معتبرین است گفته ❊ همه ملاحت و
آهستگی و شرم تراست ❊ همه ملامت و دلخستگی و عشق و مراست ❊ مرا نشاط قرین است تا تو یار
منی ❊ دلا بسیار قرینی به از نشاط کراست ❊ پس فساد این ظاهر است که کاف را درین الفاظ یک
معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطاء جلی است که قافیه که مشتمل بر ایطاء جلی باشد آنرا
شایگان گویند و شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن و کردن و
کنند و برند و شایگان بلغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر ملقبه قافیه
بسیار است منجمله آن یکی غلو و غلو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت
خواجه حافظ ❊ صلاح کار کجا و من خراب کجا ❊ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ❊ و اگر حرف
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا التعدی گویند چون ز آرم دار و خوار مدار و سکاکی این عیب
را وقتی عیب شمارد که مخل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه
درین رباعی امیر خسرو ❊ در حسن کسی با تو نماند الا ❊ خورشید که هر صبح برون آید تا ❊ خدمت کند
و پای تو بوسد اما ❊ نائی تو بسوی او که تا بوسد پا ❊ دیگر آنکه قافیه را التغیر دهند و این در وقتی واقع
می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده ❊ شنا ز شام
که از گردش قضا و قدر ❊ ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور ❊ بنای قافیه را یک الف زیاده کنم ❊
نگیرند خورده اهل نظر ❊ سوال کرد از ان نور دیده ابرار ❊ که ای بذات تو آورده کائنات اقرار ❊
بابیه آنست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوردن قافیه معمول و این صنعت را خوش
صنعت پسند کنند و آن نیز دو گونه است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید ❊ ستم

از بادهٔ مست شبانه مشو تو + ساقی با ترقهٔ خانه مشو زد یکشی بغمزه بیکوبی + تو به کردی ز عشق یانه مشو
دیگری تصرف تحلیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه و نصف را ردیف گردانند چنانچه
درین رباعی شاعری گوید که هر چند زده هر نامرادی داریم + لیکن به غم عشق تو شادی داریم + ای
دل چو غم است بهر و شادی است و صال شادی کن و غم مخور که با دیداریم + اما تصرف ترکیب درین
بیت که من از زیارت پوسل تو مست شدم خرسند + چنان که اهل زبان آنهم از برم بر وند + این
نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطاء جلی خواهد بود دیگری تحریف
کلمه چنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی که بهر و از معرفت های پر از ریو + سر مار انگر
ای شیخ کالیو + غلط گفتم درین صورت که گفتم + زنخدان نگار خویش را سیو + مگر سید اشاره بان کرده
است + عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در خط و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه فتاحی است
که نقش بتان معنی پیداست از بیانم + هر بیت من نگه کن بت در میان دو ده + در دو ده
قلم باند چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده + مراد از ده حرف یا است
که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بت یعنی با و تای او یا افزایند بیت گردد و مراد از دو ده
حرف یا است و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرند یحیی گردد پوشیده
نماند که یا حرف روی است در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده
و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب و ردیف حاجب
در لغت پرده دار است و چون آن کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست لهذا او را حاجب
نام کرده اند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین رباعی عطائی
هر چند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زان رو که چو سنگ بنگری آن غم ها + از حاجب
او هست اگر از یار کمی + بود اگر در میان دو قافیه افتد نهایت مستحسن نماید چنانچه درین رباعی امیر خسروی
که ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری
گران داری لخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + و شعری که مشتمل بر حاجب باشد آن را محجوب گویند

در ردیف در لغت سواری که پس سوار نشیند بر یک اسپ و حال ردیف بقافیه همین میباشد
و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ بعد قافیه بیک
معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب ع چه بهشتی است که آن عبد قبا بکشاید * در فردوس
بروی دل بکشاید * و جایز است که تمام بیت ردیف و قافیه باشد چنانچه درین
رباعی مولوی جامی ع من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش *
تا کی بتو چشم من سرشک حسرت ریزد * اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش * و نزد خواجه
نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین قول
اصح است چنانچه ع ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ * که کرد وسیله نکوئی بجای ما حافظ
و نزد خواجه استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چه نزد شان هر چه بعد وصل
است داخل ردیف است بلکه اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیف است و بدانکه ردیف
مخترع اهل عجم است و اهل عرب اگر ردیف آورده اند بتابعت ایشان اختیار کرده اند
و اختلاف ردیف لفظاً هیچگونه جایز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن رود چنانچه کمال
اسمعیل گوید ع سپیده دم که نسیم بهار می آید * نگاه کردم و دیدم که یار می آید *
زهی فال ز ماضی شدم باستقبال * که بر انام چنین خوشگواری آید * زهی رسیده
بجای که پیش خاطر تو * همه نهان سپهر آشکار می آید * و ردیف بجاز ابد هم آید که بمعنی
شعر تعلق ندارد چنانچه خاقانی گوید ع هیچ زری از پی بهار را * هر حلقه درع
مصطفی را * انوری گوید ع با هر غمی که آید راضی شو ای دل آخر * بار انبیا فرستد
از بهر هر غمی را * حافظ گوید ع محرم راز دل شیدای خود * کس نمی بینم
ز خاص و عام را * صائب گوید ع کشته ناز تو ای غلط چون تا روز حشر
بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را * در صورت اضافت زخم گفته اند که در
بعضی اشعار اساتذه قافیه زاید آمده است چنانچه سعدی گوید ع

بعون صانع زمین و مکان فضل خلاق جہان
در مطبع منشی نولکشور بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم
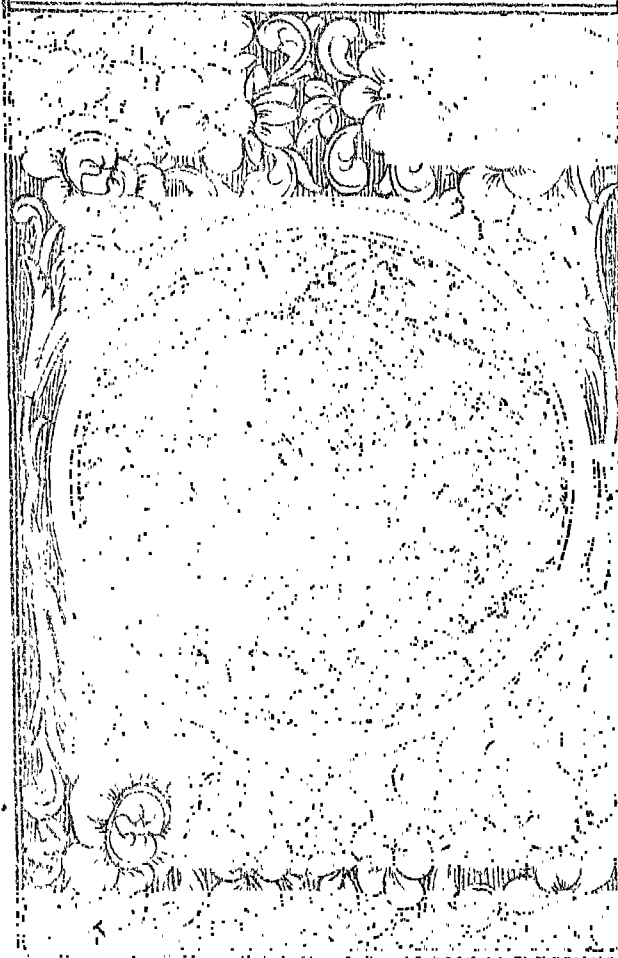
بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی ست و باصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم بر وجه
تقیید اسم اول را المضاف و اسم ثانی را المضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف را کسره
میدهند همین علامت اضافت ست و آن بر چهارده قسم ست تملیکی + تخصیصی + توضیحی + تبیینی
تشبیهی توصیفی مجازی ظرفی اقترانی اضافت بادنی ملابست فاعلی مفعولی مقلوبی اضافت بجنس
اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک بطرف مالک ست چون طاق کسری و قصر سلیمان و گنج قارون
خواه اضافت مالک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی
نیز گویند و بعضی لامی نامند دوم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که از و معنی خصوصیت حاصل
شود اضافت مختص بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد چون آئینهٔ پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار
خواه اضافت مسبب بسوی سبب مانند کشتهٔ غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی مسبب
چون تیغ انتقام و این هم لامی ست که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از همین عالم ست اضافت
ابنی بحذف لفظ ابن چون بوعلی سینا و ابوالفضل مبارک یعنی بوعلی ابن سینا و ابوالفضل ابن مبارک سوم
اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر بصره و خطهٔ بخارا و باد شمال
و درخت خرما و روز جمعه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تبیینی
که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که دران حقیقت و مادهٔ مضاف بمضاف الیه بیان کرده

می شود چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسهٔ بلور و جامهٔ دیبا و قلمدان چوب با آنکه فرق در توضیحی و تبیینی
آنست که در توضیحی وجود مضاف الیه از وجود مضاف لازم باشد و در تبیینی هر یکی را از وجود دیگری
لازم نباشد پنجم اضافت تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند اضافت مشبه به است طرف مشبه
که بحرف تشبیه تفسیر توان کرد چون دشمنِ نفس و زالِ دنیا و گلشنِ دولت و بهارِ اقبال و کلاهِ شگوفه
و اطفالِ شاخ و سنبلِ زلف و نرگسِ چشم و جلادِ اجل و صندوقِ سینه و چابکِ برق ششم
اضافت توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر تیز
و کارد کند و اسپ کبود و مرد شجاع و روز روشن و شب تاریک هفتم اضافت مجازی و آن اثبات
مضاف مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه وهمی در ذهن
خود فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه
سرِ هوش و قدمِ فکر و دستِ عقل که اثبات سر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل محض
تخییل متکلم است که هوش و فکر و عقل را بشخص صاحب سر و قدم و دست تجویز نموده و بعضی چنین
نوشته اند که مجازی آن اضافتی بود که بجز تشبیه مشبه به را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند
و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعدِ سنبل و صفتِ سنگ یعنی جعد مثل سنبل و
صفت مانند سنگ گفته مولوی جامی گوید ؎ مصرع زده بر بالین جعد سنبل * نقش او
بستر من گل نظامی گوید ؎ گشکری با نفس سنگ ساز * و گهر با صدف سنگ ساز
و این اضافت در کلام اساتذه بکثرت نیامده هشتم اضافت ظرفی و آن اضافت ظرف
بسوی مظروف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت ظرف هم
باشد بسوی مظروف چون شیشهٔ گلاب و صندوق کتاب نهم اضافت اقترانی که مضاف
بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال باشد مضاف را چنانکه درین
عبارت نادم عنایت که صدر یافت دست ادب گرفته بدر ارادت نهادم یعنی نادم که مقترن
بعنایت بوده است که بحالت ادب اقتران داشته گرفته بر سری که بخیال ارادت مقارنت

دارد نهادم دهم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما
واقع ست مثال آن ایران مابه از توران شماست ظاهر ست که قایل این کلام در محلهٔ شهری
از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که مذکور شد
تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع ست از اضافت تملیکی یازدهم
اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل ست طرف مفعول چون نوشندهٔ شراب و فروشندهٔ کباب
دوازدهم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول ست طرف فاعل چون غرقهٔ آب و
سوختهٔ آتش سیزدهم اضافت مقلوبی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان ست
که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند بکسرهٔ
اضافت خوانده شود مثل جهان پادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و نجار پسر و گردون
آفتاب یعنی پادشاه جهان و داور جهان و زیب اورنگ و پسر نجار و آفتاب گردون نظامی گوید
؎ خدایا جهان پادشاهی تراست ✽ ز ما خدمت آید خدائی تراست • جهان پادشاهی ای
پادشاهی جهان چهاردهم اضافت بالجنس و آن اضافتی بود که مضاف به کلمهٔ همجنس شده باشد
چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و تاک انگور اکنون باید دانست که در کلماتی
که آخر آنها الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت یاء تحتانی آرند چون دانای عصر
و روی خوب و در کلماتی که آخر آنها هاء مختفی باشد آنرا بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ جام

بیان مقامات فک اضافت بدانکه در چند الفاظ نظر بضرورت شعر یا کثرت
استعمال یا غلبهٔ اسمیت کسرهٔ اضافت ساقط کنند که موقوف بر سمع ست نه بر قیاس
و آن این ست سر صاحب مالک و دشمن عاشق پسر ابن قابل و در قایم مقام و نایب
مناب و مثل آن و در بنام ایزد و ایزد تعالی مثل آن و در لفظ شان ضمیر جمع غائب که
مضاف الیه واقع می شود و الفاظی که در آخر آن بعد مده نون باشد نه علی العموم
بل موقوف بر سمع و الفاظی که در آخر آن هاء مختفی باشد و در لفظ اهل بعض جا و در لفظ

همه جا و در لفظ پس کمتر و در لفظ و بعد و ولی بغایت بیشتر و جایی که درمیان مضاف و مضاف الیه
یای موحده یا حرف دیگر باشد و در لفظ زهی و مثل آن که یای تحتانی در آخرش باشد و مانند الفاظی
که در انها غلبه اسمیت باشند مثل گلنار و مرغابی و تبرزین وغیره و در لفظ بر بمعنی پیش و در لفظ
زبر بمعنی بالا و گاهی در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید ؎ بر همه سرخیل و سرخیل نه
قطب گران سنگ سبک سیر نه + مثال لفظ صاحب سعدی گوید ؎ از پی صاحب خبران ست
کار + بیخبران را چه غم روزگار + مثال لفظ الک خاقانی گوید ؎ جمله بدین داوری بر در
عنقا شدند + کوست خلیفه طبید و داوریات قاب + نیز بدر چاچ گوید ؎ ای به نفاذ امور
بر سر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب + مثال لفظ دشمن عمید گوید ؎ چون تو
دشمن وعده از آشنا رویان شهر + بیوفائی آفتی بهر سیه روزی که دید + نیز ظهوری گوید
؎ سینه چاکان دم تیغ جهان آرا دوست + بسپر و پایان دشت شوق دشمن خانمان +
و نیز شفائی گوید ؎ شکوه را از شب لب دست آشنا پیچواستم + رنجش محبوب را دشمن جبا
پیچواستم + مثال لفظ عاشق ظهوری گوید ؎ درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی
خورد زیده با شعر من + مثال لفظ پیش شاعری گوید ؎ دیرینه همامی که دلم زخمدار اوست
مار ابر دست ترا گر به سر چشم ست + مثال لفظ ابن انوری گوید ؎ گر چرخ را
درین حرکت هیچ مقصدیست + از خدمت محمد بن نصر احمدست + نیز بدر چاچ گوید ؎ خدیو
همه عالم محمد شاه بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر + مثال لفظ قابل چون
قابل شناس ؎ قابل شناست هر که ثنای نمیکند + زیرا که ذات تست سزاوار هر ثنا + مثال لفظ
قائم مقام سعدی گوید ؎ شخصی دران بقعه گشته گذاشت + که در خانه قائم مقامی نداشت
مثال لفظ بنام ایزد جامی گوید ؎ بنام ایزد عجب گلدسته نور + ولی از چشم ها بینور
مستور + مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید ؎ شش دانگ عیار آب و گل
شان + دینار چهار دانگ دل شان + نیز بدر چاچ گوید ؎ از پی نان همه ادیب تجی

ع چو گلنار گون کسوت آفتاب * بچوبی گرفت از خم نیل ناب * اشرف گوید ع بی تو
از گریه های بیتابی * شده طاوس باغ مرغابی * صائب گوید ع مژه ایم و عالم آبست بجای ما
و مجلسی که باده نباشد سراب ماست * سک گوید ع زره پوش را چون تبرزین زدی
گذر کردی از مرد و بر زین زدی * و تبرزین نوعی از تبر است که سواران ولایت در زین نگاه دارند
مثال لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش سعدی گوید ع جوان از میان رفت بردند پیر * بگویند
بر تخت سلطان اسیر * ای پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید ع قلم زنانند بر شاه روم
ای پیش شاه روم مثال لفظ زبر بمعنی بالا سعدی گوید ع نشاندش زبر دست
ثبت بالای مسند وزیر او بپیش خود و مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی
گوید ع چو ابر دهمن نعمتی بر فشرد * سپاس ایزدم چون نباید شمرد * علاوه ازین گاهی کلمه
بدل کسرهٔ اضافت آرند ع ربوده نیوشندگان را شکیب * ای شکیب نیوشندگان بکمر
و بریت مصرع ع کمان را فشد ناوک اندر حریر * ای ناوک کمان در حریر رفت
و همچنین در کلمهٔ مضاف چون مرکب باشد تشبیه ضمیر یا تا خطاب یا میم متکلم چون ...
و اسپت و شمشیرم و ... حاجت اتصال کسرهٔ مضاف ظاهر نمیشود ...
ضمیر منفصل آید چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و قطعی و بالا جزوی که با و
ثبوت بمعنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود و مثال لفظی مصرع ع شب یار سمر
نبود ان پرده بالا تضرع و تحیر عشق ضایع است و دل پرورد گرفته که بجای این الفاظ
کلمه دیگر مترادف بیارند مثل سوای و غیره ما لا مال که کسرهٔ اضافت ظاهر خواهد شد
و در بعض جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه ظهوری گوید ع
نیز بر عصر قدرش و تماشا سر بر پشت عقل و دست بالا * باز ظهوری گوید مصرع ع از ایشان
... را آلوده کرد * بعضی درین مقام یای تحتانی زائده فهمیده اند لیکن اجتناب از زیادت

چنین کسرہ لازم بل الزم ست اکنون بیان مشابہات اضافت ہم ضرور ست مثل ترکیب
بدل و مبدل منہ چون امام حسن و شاہزادہ کہ مہر پس میم امام و ہای شاہزادہ را مکسور نخوانند
خوانند کہ حسن و مہر بدل ست و امام و شاہزادہ مبدل منہ و قریب باسلوب ترکیب
اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیہ یا از مشبہ و باسقاط لفظ در از مشبہ چنانکہ آئینہ رو
یعنی چون آئینہ در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تمیز چون پست
و بلند ہمت یعنی پست از رو مرتبہ و بلند از روی ہمت و درین ہر دو ترکیب آخرین نیز
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بر زبان نرانند فقط

تقریظ ریختہ کلک گہر سلک کلیم زبان فردوسی دوران صاحب طبع عالی جناب
باد شاہ علیخانصاحب بہادر متخلص بہ غالی شاگرد رشید منشی مظفر علیخانصاحب اسیر مدظلہ العالی

الحمد للہ والمنۃ کہ این ہر دو رسالہ کافی یکی مسمی بہ تبصرۃ العروض و دیگری مسمی بہ روضۃ القوافی
کہ در حقیقت بیاضش چون تبسم صبح عید ربایندۂ ظلمت شبستان غمہای نہانی ست
و فی الواقع سوادش از فروغ چراغان معانی مانند لیلۃ القدر نمایندۂ تجلیات ربانی
ریختۂ قلم جادو رقم ملک الشعراء الکاملین فخر المتقدمین و المتاخرین سپہر علم و کمال ماہ چرخ
عظمت و جلال آنجناب سخنوران ماضی و حال بیمثال در امثال ذہن نقادش عروض را از درجۂ عرض
برتبۂ جوہر رسانیدہ و طبع وقادش قافیہ را سر دفتر علوم گردانیدہ در سلک نامی و ظہیر جناب
تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ المتخلص بہ اسیر
سلمہ اللہ القدیر تقریبا الاشان ہمہ تن خلق و مروت مرجع نشین جا بالش ہمت و سخاوت
المشتہر بین الخلق و الدہور جناب منشی نول کشور بماہ شوال سنہ ۱۲۹۰ ہجری مطابق
ماہ نومبر سنہ ۱۸۷۳ع بقالب طبع رسید و مطبوع طبائع اہل انصاف گردید فقط تمام شد